خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
کریم زاده
۷

۷
۲۱۰۳۹۱

اهدایی
۱۳۷۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۰۳۹۱
کتاب جنگ اشعار
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۷

۷
۲۱۰۳۹۱

اهدایی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۰۳۹۱
کتاب جنگ اشعار
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۷

آن لعل مرا هست و ز او ارو لطافت [illegible]
یک بوسه از او زر لبان چو قند نوشت [illegible]

از بهر جشن [illegible] از [illegible]
سیارگان [illegible]

این شیر غمزه که تیر ز ده کمان بود
صد اهوی [illegible]

[illegible]

۱۴۴

[illegible]

گو بنده رود ز سعدی ... زبان
اکسیر عشق در مسم آمیخت و زر شدم

از خلق ار جهانیان استتار ...
نسیم خلقی بر و رخ خوبت باز

... دوستان آنکه دارد این همه لطف
که تحمل کند ... ناز

از عشق در رخت با ... رسید در ... ناز

[illegible]

آن دوست که ... لطف
سعدی با زنده ... باشد
که تحمل کند شیب و فراز
که بهر ... دوستان نیاز ... دل

[illegible]

نظر ... که نیز ... بر بزند
بخلاف تیغ ... که تو در ... دارد

صفت ... دارد ... نشست
دل ... بیز باز ... دارد

بهر ... بسو ... نگران ... رو بیت
بهر کو ... دارد

بحر این که ... دارم که ...
بحر ... و دیگر ... انتقام دارد

[illegible]

... بلبل ... آوازم
توعشق ... داری ... عشق ...

سر در ... که ... باشد
آنان که ... بلبل باشی

... سر ... مرغ ... سر کوی تو
وین ... باشد ... ای

از ... دل ... من ... دا ... دیده
... دار ... ای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از آن نوبت که دیدم کو نوازش
ز چشمانم بیفتاد دست بیرون
پس از آن روز که دیدارش نه بینم
جهانم تیره باشد بر جهان بین

[illegible]

دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم
باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی

[illegible]

سعدیا اینهمه شیرین سخنی
باغ طبعت همه مرغان شکرگفتارند

بسیار سالها به سر خاک ما رود
کاین آب چشمه آید و باد صبا رود

این پنج روز مهلت ایام آدمی
[illegible] چرا رود

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

[illegible]

سعدی [illegible] رود

باد آمد و بوی عنبر آورد
بادام شکوفه بر سر آورد

شاخ گل از اضطراب بلبل
با آن همه خار سر بر آورد

[illegible]
قاصد [illegible] پیغام دلبر آورد

[illegible]
از ناله [illegible] خلق [illegible] آورد

هرگز نشنیده‌ام که [illegible]
[illegible] آورد

کس مثل تو خوب [illegible] فرزند
نشنید که هیچ مادر آورد

[illegible]

6

[illegible]

از دست زمانه در عذابیم
[illegible]

کس را غم من آگهی نیست
[illegible] بیدار است

در درد دل من ز حد گذشته است
جانم ز فراق بیقرار است

[illegible] رفتن تو
از دیده [illegible] در کنار است

[illegible]

دست در [illegible] عاشقان داری
[illegible]

گفتم [illegible] بوستان [illegible]
[illegible]

سعدی خیال [illegible] بیند
[illegible]

[illegible]

7

[illegible]

روز وصل [illegible] ندیدن بهتر است
[illegible] ندیدن بهتر است

[illegible]

سر ندارم فدای خاک ره یار [illegible] / [illegible]

وگر دو رنج سعدی را [illegible] / مثل این پیدا و برخود می‌پسندم

وله

دوست دارم که بپوشی رخ همچون قمرت / تا چو خورشید نبینند به هر بام و درت

جرم بیگانه نباشد که تو خود صورت خویش / گر در آیینه ببینی برود دل ز برت

[illegible]

۸

[illegible]

از آن گذر نیارم که ز چشم برفت یار عزیز / کنار دیده من همچه رود جیحون است

ز شرق سر کوی آفتاب طلعت یار / اگر طلوع کند طالعم همایون است

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است / شکنج طره لیلی مقام مجنون است

دلیم عجب ملا که قدرشناسد [illegible] / سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است

[illegible]

دلا بهوشی نماند از عشق گوشه / که فصل هوشمندان را ببندم

مجال صبر تنگ آمد به یکبار / حدیث عشق بر صحرا فکندم

گوش من و حلقه گیسوی یار / روی من و خاک در میفروش

این خرد خام به میخانه بر / تا می لعل آوردش خون به جوش

لطف خدا بیشتر از جرم ماست / نکته سربسته چه دانی خموش

عفو الهی بکند کار خویش / مژده رحمت برساند سروش

هاتفی از گوشه میخانه دوش / گفت ببخشند گنه می بنوش

گرچه وصالش نه بکوشش دهند / اینقدر ای دل که توانی بکوش

داور دین شاه شجاع آنکه کرد / روح قدس حلقه امرش بگوش

ای ملک العرش مرادش بده / وز خطر چشم بدش دار گوش

رندی حافظ نه گناهیست صعب / با کرم پادشه عیب پوش

وله

[illegible] بالا گرفته است

[illegible] گرفته است

[illegible] گرفته است

[illegible] آب حیات است [illegible] در ما رفته است

[illegible] زلف او سودا گرفته است

۹

[illegible]

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم / بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

امید خواجگیم بود بندگی تو جستم / هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم

ز شوق چشم تو [illegible] / ز لعل باده فروشت چه عشوه‌ها که خریدم

ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی / ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم

[illegible]

[illegible]

دلم

آن تندی [illegible] که در صومعه [illegible]
کار ما با لب ساقی و می انجام افتاد

در غم [illegible] دل [illegible] افتاد

کاکلت [illegible] سرانجام افتاد

زیر زنجیر غمش رقص کنان [illegible] رفت

احوال [illegible] در طی غم افتاد

[illegible] بمقصود رسید

این [illegible] انجام افتاد

[illegible] دل سوخته لطف دیگر است

بعد از سجده [illegible] افتاد
این هم از [illegible] افتاد

بچکند گر [illegible] پرکار
[illegible] ایام افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی
زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد

در [illegible] از یار است [illegible]
[illegible] بیشتر هم

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] بعشق [illegible]

[illegible] نکنم بیشتر هم

۱۰

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] بپا کند
[illegible] کند

چه بجز [illegible] نصب بکند
[illegible] از عشق [illegible]

کسی اگر بار [illegible] غضب بکند
[illegible] ادب بکند

[illegible] از عشق دارد [illegible]

[illegible] مطلوم [illegible]

عکسی [illegible] افتاد

[illegible] نقاب
[illegible] افتاد

[illegible] نقش [illegible] نمود
[illegible] افتاد

[illegible] بر دانند

[illegible] افتاد

[illegible] زبان هم [illegible]
[illegible] افتاد

[illegible] منی

[illegible] که خوردیم [illegible]

[illegible] الحال [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] بخور

[illegible] جام بخور
[illegible] خوبان [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] شکفت

[illegible] بشکفت

۱۱

[illegible] زبان

[illegible] کباب

[illegible] فروش

[illegible] جهان

[illegible] دکنم

[illegible] آنچه بود
[illegible]

[illegible] ریحان [illegible] کباب

[illegible] جهان

[illegible] جهان

[illegible] بجهان

۱۲

[illegible] زبان

گفتم [illegible]

[illegible] زبان

[illegible] گفتمش [illegible] زبان

۱۳

[illegible] گفتمش [illegible]

گفتا [illegible] گفتمش [illegible] زبان

[illegible]

[illegible]

با وجود خط تو دیگر [illegible]
[illegible]

سحر [illegible] آمد [illegible] جلوه کنان
[illegible]

زلف [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

اوصاف تو بس کس نخوانم

بر دیده [illegible] نشانم

[illegible]

[illegible]

حیران شده ام که هیچ وصفی
در خور رخ [illegible] ندارد

معنی که بسوی تو کند پرواز
دیگر سر آشیان ندارد

بیمار که جز جان ندارد [illegible]
[illegible] جان ندارد

از ابروی که کدام بهتر است
[illegible] ندارد

چشمت نظری بما نینداخت
مست است سر جهان ندارد

[illegible]

تا رفته ای از کنارم ای دوست
[illegible]

از سر بگذشت [illegible]
طوفان سرشک [illegible]

[illegible]
من دست [illegible]

[illegible]
کام دل [illegible]

[illegible]
باشد که مراد دل بیابیم

[illegible]

[illegible]

تا خود چه بود درین انجام
در عشق چو جبر کردم آغاز

[illegible]

در عشق تو ام شهره چو فرهاد عجب نیست

[illegible]

تو سلطانی [illegible] غنچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلامی چو بوی خوش آشنایی
بدان مردم دیده روشنایی

چو دل در زلف تو بستست حافظ
بدینسان کار او در پا میفکن

[illegible]

[illegible]

ز کوی یار بیاور نسیم صبح غباری
که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم

امید در شب زلفت به روز عمر نبستم
طمع به دور دهانت ز کام دل ببریدم

چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی
که پرده بر دل خونین به بوی او بدریدم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نقاب گل کشید و زلف سنبل / گره بند قبای غنچه وا کرد

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی / که درد شب‌نشینان را دوا کرد

من از بیگانگان دیگر ننالم / که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

غلام همت آن نازنینم / که کار خیر بی روی و ریا کرد

از آن رنگ رخم خون در دل افتاد / وز آن گلشن به خارم مبتلا کرد

به هر سو بلبل عاشق در افغان / تنعم زان میان باد صبا کرد

گر از سلطان طمع کردم خطا بود / ور از دلبر وفا جستم جفا کرد

بشارت بر به کوی می‌فروشان / که حافظ توبه از زهد ریا کرد

سحرم دولت بیدار به بالین آمد / گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام / تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد

رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار / گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد

ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست / که به کام دل ما آن بشد و این آمد

مرغ دل باز هوادار کمان ابرویست / ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد / ناله فریادرس عاشق مسکین آمد

مژدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای / که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند / گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کیمیایی است عجب بندگی پیر مغان / خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند

ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت / با من راه‌نشین باده مستانه زدند

آسمان بار امانت نتوانست کشید / قرعه کار به نام من دیوانه زدند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد / صوفیان رقص‌کنان ساغر شکرانه زدند

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب / تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع / آتش آن است که در خرمن پروانه زدند

نقطه عشق دل گوشه‌نشینان خون کرد / همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند

ما به صد خرمن پندار ز ره چون نرویم / چون ره آدم بیدار به یک دانه زدند

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند / واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند / باده از جام تجلی صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی / آن شب قدر که این تازه براتم دادند

من همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت / [illegible]

این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد / اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند

هاتف آن روز به من مژده این دولت داد / که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند

[illegible]

همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود / که ز بند غم ایام نجاتم دادند

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب / مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند

بعد ازین روی من و آینه وصف جمال / که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حسن تو همیشه در فزون باد / رویت همه ساله لاله‌گون باد

اندر سر من خیال عشقت / هر روز که هست در فزون باد

قد همه دلبران عالم / در خدمت قامتت نگون باد

هر سرو که در چمن برآید / پیش الف قدت چو نون باد

چشمی که نه فتنه تو باشد / از گوهر اشک غرق خون باد

هر جا که دلیست در غم تو / بی صبر و قرار و بی سکون باد

[illegible]

[illegible]

لعل تو که هست جان حافظ / دور از لب هر خسیس دون باد

هر دل که ز عشق توست خالی / از حلقه وصل تو برون باد

چشم تو ز بهر دلربایی / در کردن سحر ذوفنون باد

شب تنهاییم در قصد جان بود / خیالش لطف‌های بیکران کرد

صبا گر چاره داری وقت وقت است / که درد اشتیاقم قصد جان کرد

[illegible]

گفتیم [illegible] / زیر لب خنده کنان گفت [illegible]

جمالت آفتاب هر نظر باد / ز خوبی روی خوبت خوبتر باد

همای زلف شاهین شهپرت را / دل شاهان عالم زیر پر باد

کسی کو بستهٔ زلفت نباشد / چو زلفت درهم و زیر و زبر باد

دلی کو عاشق رویت نباشد / همیشه غرقه در خون جگر باد

[illegible]

چو لعل شکرینت بوسه بخشد / مذاق جان من زو پر شکر باد

مرا از توست هر دم تازه عشقی / ترا هر ساعتی حسنی دگر باد

به جان مشتاق روی توست حافظ / ترا در حال مشتاقان نظر باد

[illegible]

[illegible]

۲۵

[illegible]

آخر نگهی بسوی ما کن
درد دل ما بفضل دوا کن

بسیار خلاف وعده کردی
آخر بغلط یکی وفا کن

ما را تو بخود طلب همه روز
یک روز تو نیز یاد ما کن

این قاعده خلاف بگذار
وین خوی معاندت رها کن

بر چهره و در کشی در بند
بنشین و قبا ببسته وا کن

آنرا که هلاک می پسندی
روزی دو بخدمت آشنا کن

چون انس گرفته ... بسوخت
باز از غم فراق مبتلا کن

سعدی چو ز دوست ناگزیر است
تن در ده و حکم بر قضا کن

[illegible]

عجبی در جهان [illegible] آمد پدیدار
بود وقتی که بر رخ [illegible] افکندم

کز آن [illegible] نقش اندر دلم [illegible]
که گر [illegible] کار بندم

در آهوی ختنی نی ندارد رفیق کوششی
کمی بر حال بی‌سامان بخندم

کمی بر درد بیدرمان بگریم
نه کویی آهوی بی درد بخندم
چنان در قید مهرت پای بندم

نه عشق تو که دل بردارم از دوست
بده گوش [illegible] بیندم

چنین صورت نه بیند هیچ نقاش
معاذ الله من این صورت نه بیندم

چه بنهاد در غصه فرسوده تنها
نه تنها من اسیر درد مندم

تو بیم بر آمدی ناچار و ناکام
اگر باز آمدی بخت بلندم

هر آن نقش [illegible] بحرم دراز [illegible]
بدین [illegible]

تا این سعادت [illegible]
دیگر دریغ سعدی راحت نتوانست

کز آن بخشی رسانی در [illegible]
ببر دارم هزار [illegible]

مرا باید روان درد مندم
کرو دارم دمی من زنده در گور

۲۶

که کو در است [illegible] نباشد
عجب کو در جهان [illegible]

دل مکن با [illegible] در عالم نباشد
تا از دست تو در عالم ستم [illegible]

که در جنت بهار [illegible] نباشد
[illegible] نباشد

جمال [illegible] نباشد
دلم

مرا در جهان دلتنگی روزی
که رو بیند و خرم نباشد

من اول روز دانستم که این عهد
که با من بیکس محکم نباشد

که دانستم که هرگز سازگاری
پری زاد با بنی آدم نباشد

مکن [illegible] دلم [illegible] دیگر
که [illegible] در جهان مرهم نباشد

[illegible] عشق [illegible]
که [illegible] نباشد
دلم

[illegible] بسته [illegible] سعدی [illegible]
که [illegible] نباشد

که طلب عشق [illegible]
نخواهم [illegible] زنده [illegible]

که [illegible] کاسه
بیا تا [illegible] برتو [illegible]
[illegible] نباشد

ما مانیم [illegible] بدو بیم
[illegible] آورد

نه فقیر [illegible] آورد

[illegible] کسی نبود [illegible]

[illegible] بلبل
[illegible] بر سر آورد

بو آمد [illegible] آورد
[illegible] بر سر آورد

هر که [illegible] کرده [illegible]
[illegible] آورد

گس [illegible] خوب روی [illegible]
[illegible] آورد

شاید که گنبد زنده در گور
[illegible] آورد

بیچاره کسی که [illegible] فراقت
روزی [illegible] آورد

[illegible] نباشد
[illegible] نباشد

دلم

[illegible] نباشد

[illegible] نباشد

سعدی دل [illegible] دار
[illegible] آورد

[illegible] بسیار [illegible]
با [illegible] نباشد

این [illegible] که در سر است [illegible]
[illegible] نباشد

بیچاره [illegible] رود [illegible]
[illegible] نباشد

[illegible] روی [illegible]
در روی زمین دیگر نباشد

در بارش [illegible]
در [illegible] نباشد

۲۷

الا [illegible] کار نباشد
[illegible] کار در

[illegible] در [illegible] نباشد

[illegible] نباشد

[illegible] نباشد

سه [illegible] برادر
[illegible] نباشد

ما [illegible] کفتار
[illegible] نباشد

وان سرو [illegible] بالا تو مانند
هرگز [illegible] رفتار نباشد

ما [illegible] صوفی [illegible] نباشد

[illegible] نباشد

دلم

[illegible] نباشد

[illegible] سعدی
[illegible] نباشد

[illegible] نباشد

[illegible] نباشد

[illegible] نباشد

[illegible] [illegible] رنجور به

عشق [illegible] لعلش [illegible] موزون است
یعنی نخل [illegible] موزون و قد [illegible] موزون است

[illegible] تو [illegible] اراده افزون نیست

اگر که [illegible] مست ز عشق [illegible] برگرد
که با ما [illegible] بیرون [illegible] مجنون نشست

مجنون روز [illegible] تو بار [illegible]

کی سعدی [illegible] ز تو [illegible] افتاد
[illegible] آب دیده [illegible] گلنار مجنون است

فریاد من از فراق یار است
و افغان من از غم نگار است

بی روی چو ماه آن نگارین
رخسار [illegible] مجنون نگار است

[illegible] ز فرقت [illegible]
از دیده روانه بر کنار است

[illegible] نگار [illegible] است

از [illegible] دور [illegible]

کی [illegible] آگهی نیست

[illegible] ز فراق [illegible] است

درد دل [illegible] است

آنانکه [illegible] نظر [illegible] گفتار نباشند [illegible] نباشند [illegible] نباشند [illegible] نباشند

۲۸

[illegible] کرد [illegible] گریبان نیست

[illegible] کس [illegible] گزیدن نیست

[illegible] ز تو [illegible] نیست

[illegible] بجان [illegible] دریدن نیست

با [illegible] افتادیم
[illegible] بر [illegible] نیست

دسته در [illegible] بوستان دارد
[illegible] تیغ برکشیدن نیست

گفتم [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] میوه [illegible] گزیدن نیست

گفت سعدی [illegible] خیال [illegible]
سبب [illegible] برکشیدن نیست

[illegible] مجنون نیست

[illegible] مجنون نیست

[illegible] مجنون نیست

[illegible] بوس [illegible] دست [illegible]
[illegible] درخون نیست

۲۹

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] نیست

[illegible] ز عشق [illegible] نیست

[illegible] بازار است

از [illegible] ز تا [illegible] نجیده
از [illegible] ز تا [illegible] نجیده

[illegible] سرگشته مجنون [illegible]
از [illegible] نجیده

[illegible] دیوانه ام [illegible]
[illegible] شمع [illegible] پروانه ام
از [illegible] نجیده

[illegible] دل قربان کنم
[illegible] از [illegible] نجیده

[illegible] از [illegible] نجیده

[illegible] یار توام
از [illegible] نجیده

[illegible] ایم [illegible]

[illegible] تو [illegible] است

[illegible] بدر

[illegible] رحمت

[illegible] است

[illegible] از عشق
[illegible] است

[illegible] است
[illegible] صلاة است

[illegible] است

[illegible] نیست

[illegible] است

[illegible] بیابان

[illegible]

گر ماه رسد جانب طالع برسانه [illegible]

جلوه [illegible] ارزو ست

نباشد خواطر [illegible] دماغ

[illegible]

در خواب گزیده لب شیرین گل اندام
از خواب نباید که نگاه کشته گزیده

بس در طلب کوشش بیفایده کردم
چون طفل دوان از پی گنجشک پریده

مرغ دل صاحب‌نظران صید نکردی
الا بکمان خم ابروی خمیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غزال صنع تو در صحرای چین بنشست
[illegible] بنشست

نه بینم لاله رخساری درین باغ
که داغ غنچه [illegible] بر جبین بنشست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوستانش ز جلوهٔ پیرهن دیدم بدو بکشم
تماشا کنید که سرو ناز بار آورده میوه

[illegible]

هر چه چمن همه بو جمن گل [illegible] معاذالله غلط گفتم
ندارد همه چنین بوئی ندارد گل چنین بوئی

[illegible]

بیاد وصل او ازبسکه جمع میریزد [illegible] اشکم
روان گردیده در ویرانه ام از هر طرف جوئی

[illegible]

[illegible]